

سی سال انقلاب اسلامی

پروفسور محسن مسرت

فوریه ۲۰۰۹

انقلاب زمانی روی می دهد که بالایی ها نتوانند و پائینی ها نخواهند. این توصیف ساده لنین برای انقلاب ایران هم صادق است. محمد رضا پهلوی، آخرین پادشاه با سنت حکومتی ۲۵۰۰ ساله، نه تنها به عنوان یک مستبد، بلکه به خاطر حفظ نظام سلطنتی به کمک کودتای سیا، مورد نفرت ملت قرار گرفت. او از اواخر دهه هفتاد پشتیبانی نخبگان وابسته به نظام سلطنتی را هم از دست داد.

آخرین پادشاه ایران راه سلطنت مطلقه را به سلطنت تشریفاتی نوع اروپایی ترجیح داد. محمد رضا پهلوی به لطف درآمد‌های سرشار نفتی در سال های دهه هفتاد به این توهم دچار شد که با تجهیز ارتش و گسترش تسلیحات، پایه های قدرت برای یک حکومت مطلقه فردی را در دراز مدت مستحکم می کند. استراتژی او اما محکوم به شکست بود. ایران برخلاف عراق، سوریه و یا شیخ نشین های خلیج فارس مدت ها بود که دیگر جامعه ای با روابط قبیله ای نبود. سربازان ارتشی که تعدادشان خیلی سریع به ۴۰۰۰۰۰ نفر رسیده بود، اغلب فرزندان خانواده های دهقانی بودند، که ریشه های اجتماعی و فرهنگی شان را از دست داده بودند.

اگر فرهنگ وارداتی غربی نخبگان و ثروتمندان آن دوره را می توانست ارضاء کند، سربازان و اکثریت زنان و مردان سنت گرا که با غرب گرایی پرشتاب هویت خود را در خطر می دیدند، اسلام و جامعه سنتی را پناهگاه امن تری برای خود می پنداشتند. جامعه در عمل به دو قطب تقسیم شده بود: اقلیت قدرتمند و شیفته مدرن گرایی کاذب و مصرفی از یک سو و اکثریت فاقد قدرت حکومتی، اما به لحاظ سیاسی و مذهبی رادیکالیزه شده، از سوی دیگر.

در نهایت اکثریت قاطع مردم و نیز سربازان ساده از فراخوان روحانیت و روشنفکران مخالف نظام سلطنتی پیروی کردند. آن ها با انتقاد شدید به غرب زدگی و مدرنیت کاذبی که توسط سلطنت راه اندازی شده بود، در سراسر کشور زحمتکششان، بازاریان و دانشجویان را بسیج کردند و راه را برای سرنگونی نظام، که به طور نسبی با خونریزی کمتری همراه بود، هموار ساختند.

در حالی که همه اقشار و رهبران سنتی و ملی در انقلاب شرکت نمودند، ولی ضربه نهایی را در سقوط سلطنت آیت الله خمینی وارد آورد، چرا که او هم از کاریزمای قوی برخوردار بود و هم در مقابله با رژیم سلطنتی بر خلاف سایر رهبران سیاسی، سرسخت و سازش ناپذیر بود. از این راه او هم به تنها رهبر مورد اعتماد کلیه نیروهای مخالف نظام سلطنتی تبدیل شد و هم از مشروعیت قابل ملاحظه ای برخوردار گردید که بدون آن پایه گذاری جمهوری اسلامی امکان نداشت.

البته در اصل تشکیل یک جمهوری دمکراتیک اسلامی پس از انقلاب نیز امری ممکن بود. در عمل اما، دولتی اسلامی حاکم شد که مشروعیت خود را از "اراده الهی" می گرفت. در این سیستم جدید قوه مقننه (مجلس) و قوه مجریه (ریاست جمهوری) تحت پوشش موقعیت انحصاری رهبر مذهبی قرار دارد.

سی سال پس از برچیده شدن بساط سلطنت، نخبگان جمهوری اسلامی همچنان بر مسند قدرت اتکاء کامل دارند. اما این حکومت به لحاظ سیاسی و اقتصادی به همان بن بستی رسیده است که رژیم سلطنتی هم در زمان خود دچار آن بود. حاکمیت جدید نیز خود را در بند یک سیستم حکومتی مطلقه بر اساس رانت دولتی گرفتار کرده که به سدی در مقابل تحول ایران به سمت دنیای مدرن تبدیل شده است. در شرایط کنونی چشم انداز تحول و دمکراتیزه شدن جامعه، حتا در چارچوب ارزش های اسلامی و دولتی اسلامی که پایه های آن بر قانون استوار باشد، هم وجود ندارد.

دولت رانتی در شکل شرقی آن دارای سه ویژگی است: اول، به سنت آسبائی ساترالیسم و دسپوتیسم شرقی تکیه دارد، دوم، از منابع بادآورده درآمد، مانند درآمدهای نفتی تامین اعتبار می کند و نه از طریق مالیات ها و سوم آن که از این موقعیت ویژه برخوردار است که خود پایه های قدرت خویش را از طریق ایجاد روابط جیره پردازانه و جیره خوارانه مستحکم سازد.

تنها موفقیت رژیم پهلوی برای بقای قدرت خود آن بود که حکومت را با تکیه به نیروهای وفادار به سلطنت استمرار بخشید. این پایه اما از چنان گستردگی اجتماعی برخوردار نبود که بتواند رژیم پهلوی را در برابر طوفان های مهلک سیاسی حفاظت کند. بر خلاف آن قدرتمداران دولت اسلامی از پایه های اجتماعی گسترده تری بهره مند شدند. آن ها موفق شدند دولت اسلامی را در اولین دهه پس از انقلاب با وجود جنگ ۸ ساله با عراق - شاید هم به همین دلیل - مستحکم کنند. در این میان جامعه به دو بخش متفاوت تقسیم شد: قطب اول متشکل از جامعه اسلامی با شرکت همه طبقات اجتماعی و اقشار سنت گرا و وفادار به قدرتمداران تازه بود. این جامعه از حقوق ویژه ای برخوردار شد و به درآمدهای نفتی، موسسات دولتی، ارگان های قدرت، موسسات اقتصادی با کنترل دولتی و سایر مزایا دسترسی مستقیم داشت. قطب دوم نیز جامعه ای بود با شرکت همه طبقات اجتماعی و اقشار متمایل به مدرنیته، اما دور از مزیت های ویژه ای مانند دسترسی به درآمدهای نفتی، دور از حقوق سیاسی و امکانات تاثیرگذاری در سیاست. مفاهیم "خودی" و "غیرخودی" بیانگر این جدائی دو قطب جامعه از یکدیگر شد. از آنجائیکه مرزهای روشنی بین این دو جامعه وجود نداشت و هنوز هم ندارند، برای بسیاری از افراد زیرک، پول پرست و رشوه خوار این امکان فراهم شد که با تظاهر به مسلمانی و وفاداری به نظام، به نهادهای قدرت دست یابند تا بتوانند با گستاخی هرچه بیشتر به رانت خواری بپردازند.

در این بین بخش اسلامی جامعه که در ابتدا از لحاظ سیاسی نسبتاً همگون بود، به دستکم سه نیروی رقیب تقسیم شد: اصلاح طلبان، محافظه کاران واقع گرا و محافظه کاران رادیکال. اردوی اصلاح طلبان به رهبری رئیس جمهور محمد خاتمی تلاش های جدی اما محتاطانه ای را برای جایگزین کردن دولتی با ساختار رانتی و جیره پردازی فسادآفرین با دولتی مبتنی بر ساختارهای حقوقی و قانونی آغاز کرد. با وجود آن که خاتمی با رای بیش از هفتاد درصد از سوی هردو قطب جامعه انتخاب شده بود، در برابر سیاست بلوکه کننده محافظه کاران تندرو و قدرت نامحدود حاکمیت شکست خورد. عدم قاطعیت شخص خاتمی نیز در این شکست سهم بزرگی داشت. از زمان پیروزی رئیس جمهور کنونی، محمود احمدی نژاد در سال ۱۳۸۴ تا کنون سیاست دخل و تصرف در رانت های نفتی با پیگیری تمام بازسازی شد، تا آن را برای گسترش پایه های اجتماعی خود و اجرای روش جیره پردازی برای پیروزی در انتخابات آینده به کار ببندد. احتمال زیاد می رود که به رحمت دست و دل بازی رئیس جمهور، طیف وسیع جیره خواران او را در کسب اکثریت آراء در انتخابات آینده ریاست جمهوری در ژوئن امسال یاری رسانند.

سیاست و قبل از هر چیز استفاده از درآمدهای نفتی در این سیستم از منطق یک توسعه پایدار اقتصادی برای ایجاد رفاه همگانی پیروی نمی کند، بلکه منطق آن توسعه دامنه قدرت خود است. عواقب اقتصادی و اجتماعی این سیاست جناح محافظه کاران تندرو برای ایران در طول ۴ سال اخیر دهشتناک بوده است، از آن جمله اند تورم افزایش یابنده، بورس بازی زمین، افزایش فقر و شکاف بین فقیر و غنی، افزایش بی اعتمادی مردم به مسئولان سیاسی جمهوری اسلامی و سرخوردگی بیش از پیش نیروهای اپوزیسیون، که اجباراً در بن بست کنونی همچنان غوطه ور می مانند. بن بست تحول در شرایط حاضر البته با ظرفیت های عظیم اجتماعی برای پیشبرد اصلاحات اقتصادی، فرهنگی و فکری در تناقض کامل قرار دارد.

آنچه پس از انقلاب تا امروز در ایران اتفاق افتاد، همانطور که گفته شد، ضروری و جبری نبود. اردوگاه دموکراسی در ایران بواسطه وجود ساختارهای دولتی و مرکزی قدرتمند در کشور، همواره از ضعف و فقدان امکانات رشد رنج برده اند. این نیروها اما، به خاطر شرکت فعال در برآمدهای سیاسی ایران در قرن بیستم از تجربیات قابل ملاحظه ای برخوردار شدند. همین نیروها بودند که در اولین انقلاب اجتماعی برای براندازی سلطنت مطلقه در اوایل قرن بیستم و همینطور در جنبش آزادیخواهی و ملی کردن صنعت نفت در دهه ۵۰ میلادی شرکت فعال داشتند. صاحبان صنایع و بازرگانان ملی و نیز روشنفکران از هر صنف و شغلی، از جمله نیروهای سیاسی پرنفوذ اردوگاه دموکراسی در این جنبش های ملی بوده اند. این اردوگاه اما به خاطر ضعف قدرت تصمیم گیری سیاسی و فقدان جرات کافی برخی از رهبران سیاسی آن برای دفاع از آزادی بیان و مطبوعات، یعنی درست در جایی که می بایست سرسخت و سازش ناپذیر می ایستاد، درماند.

نمونه اول آن ممنوعیت روزنامه لیبرال چپ "آیندگان" چند ماه پس از انقلاب بود، روزنامه ای که بالاترین تیراژ را داشت و به تربیون نیروهای لائیک تبدیل شده بود. در این مقطع هنوز دو جریان اسلامی رادیکال و اسلامی لیبرال در برابر یکدیگر صف آرایی می کردند. مهدی بازرگان کارزماتیک از جناح لیبرال اسلامی و اولین نخست وزیر پس از انقلاب نتوانست علیرغم بهره مندی از پایه های قوی اجتماعی، سرنوشت سیاسی خود را با دفاع از آزادی مطبوعات پیوند دهد. در آن شرایط احتمال پیروزی در این نبرد، با توجه به این که جو آزادی و دموکراسی هنوز شکسته نشده بود، چندان هم کم نبود. با ممنوعیت این روزنامه آرزو و اشتیاق به آزادی جای خود را به ترس و احساس عدم امنیت داد. این عقب نشینی اردوگاه دموکراسی نه تنها موجب تسریع اسلامیزه کردن جامعه شد، بلکه امکان آن را فراهم کرد که این موج پس از چندی حتا بازرگان و نهضت آزادی پر نفوذ او را نیز به عقب راند.

نمونه دوم زمانی بود که محمد خاتمی در سال ۱۳۸۰، یعنی هنگامی که با اکثریت مطلق آراء برای بار دوم به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، لایحه تازه قانون مطبوعات را به مجلس ارائه داد. خاتمی با وجود جو قوی و نادر اجتماعی برای برقراری آزادی عقیده و دموکراتیزه کردن جامعه، به حذف لایحه از دستور کار مجلس به دستور رهبر انقلاب، بی سر و صدا تن در داد. برای واکنش در برابر چنین توهینی به مقام ریاست جمهور و رای مردم، لازم بود که خاتمی ریسک درگیری مستقیم با این اقدام رهبر انقلاب را به جان می خرید و استعفاء می داد. از این رو که شانس یک پشتیبانی قوی مردمی برای بازپس گیری دستور رهبر در آن مقطع ناچیز نبود. حتا وابستگان به ارگان های قدرت (سپاه پاسداران و ارتش) نیز با درصد بیشتری از مجموعه آراء به خاتمی رای داده بودند. نتیجه عدم قاطعیت رئیس جمهور خاتمی تقویت دوباره جناح های غیردموکراتیک اسلامی در درون سیستم و از دست دادن اعتبار شخص او بود.

آزادی مطبوعات از اصول پایه ای دموکراسی به شمار می رود و از آنچنان ارج و قرب بالایی برخوردار است که نمی توان و نباید با آن معامله کرد. آن دسته از مدافعین دموکراسی که اهمیت این اصل را در نظر نمی گیرند، همواره از زمره بازندگانند. رعایت این اصل ارزش آن را داشت که در هر دو مورد خطر درگیری با قدرت پذیرفته شود، به ویژه آن که پشتیبانی اقشار گسترده مردمی از چنین مبارزه ای بسیار محتمل می نمود. بازرگان و خاتمی با وجود برخورداری از شرایط مساعد سیاسی در سال های ۱۳۵۸ و ۱۳۸۰ از درگیر شدن با جناح محافظه کار رادیکال پرهیز کردند و باختند. در قبال این دو نمونه ناموفق در تاریخ معاصر ایران شاهد دو نمونه موفق نیز هستیم. مصدق در سال ۱۳۳۰ به طور سازش ناپذیری بر جدائی سلطنت از حکومت پافشاری کرد و موفق شد، زیرا او با استعفای خود از مقام نخست وزیری توانست اصالت خود را در محک آزمایش گذارد و از این طریق حمایت گسترده مردم را به طور غیر قابل تصویری به سوی خود جلب کند. شاه در یک درگیری بدون خونریزی به خواست مصدق تن داد. بیست و هشت سال بعد آیت الله خمینی به رحمت سرسختی و سازش ناپذیری خود و با کسب حمایت وسیع مردم شاه را مجبور به فرار از کشور نمود.

در حال حاضر خروج از بن بست در جمهوری اسلامی در دستور کار قرار دارد. اما این امر بدون تعدیل در روابط رهبری، ریاست جمهوری و مجلس به نفع دو نهاد آخر بس مشگل و یا ناشدنی به نظر می رسد. در ایران همواره در حوزه سیاسی، شخصیت ها تعیین کننده اند و نه برنامه های حزبی. با وجود کاهش اعتماد به محمد خاتمی، او همچنان کاریزماتیک ترین و قابل اعتمادترین شخصیتی است که قادر به رهبری روند اصلاحات است. از این رو نامزدی او برای انتخابات ریاست جمهوری در تابستان امسال روزنه امید است. اما چنین به نظر می رسد که طیف اصلاح طلبان به تنهایی قادر به عبور از بن بست موجود نخواهد بود و اصولاً چالشی با چنین اهمیت تاریخی تنها از راه ائتلاف با نیروئی که از پشتیبانی لازم در نهادهای قدرت برخوردار باشد، امکان پذیر است. آیا شرائط سیاسی برای چنین ائتلافی مهیاست و آیا می توان تصور نمود که اصلاح طلبان به رهبری خاتمی و جناح معتدل طیف محافظه کاران به رهبری قالیباف قبل و یا بعد از انتخابات ریاست جمهوری دست همکاری به یکدیگر بدهند؟